

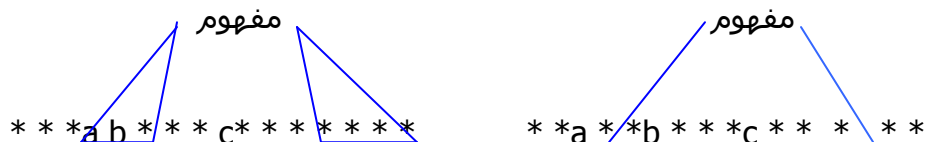
تعاریف

تعریف عبارتی است که معنای یک مفهوم را بیان می‌کند. چنان که در فصل قبل دیدیم، مفاهیم را می‌توان پوشه‌هایی ذهنی دانست که به کار ساماندهی معرفت مان از طبقه‌بندی چیزها می‌آیند. تعاریف به ما می‌گویند که محتوای این پوشه‌ها چیست. در مورد مفاهیم ساده و نسبتاً انضمامی - مانند میز یا دویدن - نیاز چندانی به تعریف نداریم. تنها با یک نظر می‌توانید بگویید که آیا چیزی میز است یا کسی می‌دود. اما اغلب مفاهیم مورد استفاده‌ی ما انتزاعی‌تر و پیچیده‌تر اند. تعاریف به ما می‌گویند که مفاهیم به چه چیزهایی اشاره دارند و چه ارتباطی با دیگر مفاهیم دارند. پس تعاریف ابزارهای معرفتی مهمی هستند. برای اینکه واضح‌تر ببینیم که چرا تعاریف این قدر ارزشمند هستند، بگذارید به برخی مسائلی که به کمک تعریف حل می‌شوند نگاهی بیاندازیم.

کارکردهای تعریف

نخست اینکه یک تعریف می‌تواند مرزهای یک مفهوم را روشن کند. کودکی که تازه مفهوم گیاه را آموخته است می‌تواند به نمونه‌های واضح و آشکاری از آن مانند گندم، یا بوته‌های بیرون خانه اشاره کند. اما مدتی طول می‌کشد تا کل گستره‌ی مفهوم گیاه - از جمله درختان، خزه‌ها، و غیره - را در یابد. در سطحی پیشرفته‌تر، ممکن است شخصی بداند که جامعه‌شناسی و اقتصاد از جمله‌ی علوم انسانی اند، اما در مورد شمول نمونه‌های ناروشن‌تری مانند جغرافی یا روانشناسی در علوم انسانی چندان مطمئن نباشد.

می‌توانیم این وضعیت را در دیاگرام استانداردمان نشان دهیم:



در دیاگرام سمت چپ، مرزهای مفهوم مبهم اند. شخص می داند که c در مفهوم می گنجد، اما در مورد a یا b مطمئن نیست؛ این همان وضع کودک در فهم گیاه است. در دیاگرام سمت راست، مرزها روشن و دقیق اند. شخص نه تنها می داند که c در مفهوم می گنجد، بلکه همچنین می داند که b نیز می گنجد، اما a نمی گنجد. موارد روشنی مانند c را نمونه های "پارادایمی" یا "سر مشقی" می نامند که معمولاً آنها را نخست می آموزیم. در واقع، هنگامی که از ما می خواهند تعریفی از یک واژه ارائه دهیم، اغلب با اندیشیدن به نمونه های نوعی آن آغاز می کنیم – اقبال مثل هایی مانند "خوشبختی طعم گیلاسی است." از همین جاست. اما این "تعاریف" در موارد ناروشنی مانند a یا b که در حوالی مرز مفهوم قرار می گیرند، کارگشا نیستند. برای تصمیم گیری در مورد اینکه آیا این موارد نیز در تعریف می گنجد یا خیر، به معیاری نیاز داریم؛ لازم است آزمون صریحی برای عضویت در این طبقه ارائه شود. یک تعریف چنین معیاری را پیش می نهد.

برخی محاجه کرده اند که یک مفهوم هرگز نمی تواند مرزهای صلب و سختی داشته باشد. برای مثال، در طیف رنگ ها، نارنجی در مرز میان سرخ و زرد قرار می گیرد، و معلوم نیست چگونه آن را طبقه بندی کنیم. نمی توانیم آن را مقوله ی جدا کننده ی میان سرخ و زرد بدانیم، چرا که در این صورت رنگ هایی هم خواهند بود که در مرز میان سرخ و نارنجی قرار می گیرند. در زیست شناسی ارگانیزم هایی تک سلولی به نام اوگلنا در مرز میان گیاهان و جانوران قرار می گیرند؛ این موجود هم کلروفیل دارد و مانند گیاهان فتوسنتز انجام می دهد، و هم تاژک دارد و می تواند مانند جانوران شنا کند. خوشبختانه قرار نیست در اینجا این مساله ی نظری را حل کنیم که آیا تعاریف مرز های صلبی دارند – یا باید داشته باشند – یا خیر. نکته ی مهم این است که در فهم مرزهای یک مفهوم درجاتی از دقت وجود دارد. و تعاریف به ما کمک می کنند تا دقت بیشتری داشته باشیم.

کارکرد دوم تعریف، روشن نمودن روابط میان مفاهیم است. مفاهیم واحد هایی منفک و خودبسته نیستند؛ مفاهیم شبکه ای از ایده های مرتبط به هم را تشکیل می دهند. تا به اینجا دیدیم که مفاهیم در طبقه بندی های جنس-نوع با هم جور می شوند. اما ارتباط میان مفاهیم از این طبقه بندی ها فراتر می رود. کارکرد یک مفهوم هم گروه نمودن یک طبقه بر پایه ی مشابهت هاست. در برخی موارد، مانند میز یا سرخ، اشیاء و شباهت هایشان ادراک پذیرند. شما به معنای دقیق کلمه می توانید شباهت میان میزها، یا اشیای سرخ رنگ را ببینید. اما اغلب مصادیق یک مفهوم و ویژگی های مشترک آنها مستقیماً قابل مشاهده نیستند؛ و لازم است آنها را به واسطه ی مفاهیمی دریابیم که از پیش می دانیم.

مفهوم دولت را در نظر بگیرید. اگر قرار باشد این مفهوم را برای کسی توضیح دهید به چه اشیای انضمامی می‌توانید اشاره کنید؟ یک مامور پلیس؟ پرچم؟ کاخ سفید؟ اینها صرفاً نمادها یا ابزارهای دولت اند و فقط مفهوم کودکانه ای از دولت ارائه می‌دهند. نمونه‌های حقیقی، مانند دولت ایالات متحده، را نمی‌توانید با اشاره مشخص کنید. باید با زبانی انتزاعی توضیح دهید که مفهوم دولت به موسسه ای اطلاق می‌شود که مشروعیت وضع قوانین برای جامعه، اجرای آن قوانین و حفاظت از شهروندان اش در برابر نیروهای خارجی را داراست. هر یک از این کلمات ایتالیک مفهومی را بیان می‌کنند که برای فهم چیستی اشتراکات دولت‌ها ضرورت دارند؛ هر یک از آنها پیوندی از یک زنجیره‌ی طولانی است که مفهوم دولت را با مصادیق واقعی اش برقرار می‌کنند. اگر این زنجیره ضعیف باشد - یعنی اگر شخص مفاهیم میانی را در نیابد - آنگاه مفهوم دولت را نیز حقیقتاً نخواهد فهمید. ممکن است کسی بیاموزد که این واژه را کم و بیش به نحو مناسبی به کار برد، اما در این حالت او تصور مبهمی از آنچه بر زبان می‌راند خواهد داشت. و اگر آن شخص معنای مفاهیم میانی را بداند، تعریف تان به او امکان می‌دهد تا معنای مفهوم جدید را نیز فرا چنگ آورد.

توانایی ما برای حصول مفاهیم جدید برپایه‌ی مفاهیم قدیمی، بی‌نهایت ارزشمند است. این قابلیت به ما امکان می‌دهد تا دامنه‌ی معرفت مان را گسترش دهیم، و از اکتشافات دیگر مردمان بهره‌جوییم. اما این خطر را هم دارد که یک مفهوم را تنها به سان ایده‌ای گنگ حاصل کنیم؛ یعنی بدون حصول فهم روشنی از طبقه‌بندی چیزهایی که مفهوم حقیقتاً نشانگر آنهاست. این خطر هم هست که افراد مختلفی که آن مفهوم را به کار می‌برند، ایده‌های عمیقاً متفاوتی از حوزه‌ی شمول آن داشته باشند. تعاریف به ما کمک می‌کنند تا در برابر این خطرات ایمن باشیم. تعریف با آشکار کردن ارتباط یک مفهوم با دیگر مفاهیمی که چون دانه‌های یک زنجیر عمل می‌کنند، آن مفهوم را به مصداق هایش مقید می‌کنند.

فرض کنید هنرمندی تخم مرغی را بر روی یک آجر بگذارد و آن را به عنوان آخرین مجسمه اش به نمایش گذارد. آیا این مجسمه یک اثر هنری است؟ برخی می‌گویند که بی‌شک چنین است؛ دیگران هم با همان حدت می‌گویند که اینطور نیست. در اینجا عدم توافق بر سر این است که چه چیزهایی را می‌توان مصداق هنر دانست. و این مساله صرفاً یک مورد مرزی نیست. حامیان این هنرمند ادعا خواهند کرد که این اثر نمونه‌ی آشکار و انکار ناپذیری از هنر است، و منتقدان اش خواهند گفت که این اثر آشکارا و بی‌تردید هنر نیست. تنها طریق فرونشاندن این مجادله یافتن تعریفی برای هنر است که هر دو طرف بتوانند بر سر آن توافق کنند. عموماً هرچه مفهومی انتزاعی‌تر، و زنجیره‌ی دیگر مفاهیمی که آن مفهوم را به مصادیق اش پیوند می‌دهند درازتر باشد، اهمیت تعریف افزون‌تر می‌شود. یافتن تعریف همیشه آسان نیست. در مورد تعریف هنر، مردم دیرزمانی کوشیده‌اند. اما حتی تلاش برای یافتن تعریف نیز می‌تواند ما را به فهم روشن‌تری از مفهوم مورد نظر برساند.

کارکرد سوم تعریف، فراهم نمودن بیان خلاصه ای از مصادیق یک مفهوم است. اگر مفاهیم را به سان پوشه هایی بدانیم که محتوی همه ی اطلاعات مربوط به طبقه های معینی از چیزها هستند، آنگاه در خواهیم یافت که این پوشه ها می توانند حاوی اطلاعات فراوانی باشند. برای مثال، می توان گفت همه ی معارف علوم انسانی و علوم اجتماعی به طریقی به مفهوم انسان مربوط اند. تعاریف با ارائه ی بیان مختصری از اینکه هر پوشه حاوی چیست، به ما کمک می کنند تا بایگانی مان را منظم نگه داریم. یک تعریف خوب، معرفت مان از مصادیق یک مفهوم را فشرده می کند، و تنها عنوان ها، نکات کلیدی، و ذات را ارائه می دهد. مفهوم به خاطر انجام این وظیفه ارزشمند است، حتی در مواردی – مانند انسان – که ما از پیش می دانیم که مفهوم نشانگر چه طبقه ای از چیزهاست.

خلاصه، کارکرد های عمده ی تعریف به این قرار اند: (1) تدقیق مرزهای یک مفهوم با بیان معیارهای عضویت در طبقه ی مصادیق آن؛ (2) تعیین روابط میان یک مفهوم و دیگر مفاهیم (3) فشردن معرفتی که از مصادیق یک مفهوم داریم. در بخش بعد، ساختار تعاریف را بررسی خواهیم کرد، و با قواعدی که باید رعایت کرد تا تعریف واجد این کارکردها باشد آشنا خواهیم شد.

قواعد تعریف

چرا برای پیدا کردن یک تعریف به راحتی به یک واژه نامه مراجعه نکنیم؟ مگر واژه نامه ها به همین منظور نیستند؟ خوب، جواب هم بله است و هم خیر. واژه نامه برای شروع جستجوی یک تعریف مناسب است. اما واژه نامه ها معطوف به واژگان اند. آنها اغلب چیزی بیش از مترادف های یک واژه را ارائه نمی دهند، و به ندرت کل زمینه ی لازم برای دریافتن مفهوم واژه را روشن می کنند. برای تعریف یک واژه معمولا لازم است از واژه نامه فراتر رویم.

برای مقاصد مختلف، انواع مختلفی از تعاریف مناسب اند، و نظام های خاص، مانند ریاضیات یا زیست شناسی، اغلب شیوه هایی تخصصی برای تعریف واژگان شان دارند. اما منطق دانان شش قاعده را مشخص کرده اند که به کار ارائه ی تعاریف جهت مقاصد عام می آیند. این قواعد در کادر زیر بیان شده اند.

قواعد تعریف

1. تعریف باید شامل یک جنس و یک فارق باشد.
2. تعریف نباید خیلی وسیع یا خیلی محدود باشد.
3. تعریف باید ویژگی های ذاتی مصادیق مفهوم را بیان دارد.
4. تعریف نباید دوری باشد.
5. تعریف نباید شامل واژگان سلبی غیر ضروری باشد.
6. تعریف نباید به بیانی مبهم، پیچیده یا استعاری باشد.

شامل جنس و فارق بودن

1) تعریف باید شامل یک جنس و یک فارق باشد. برای فهم این قاعده، تعریف کلاسیک انسان را در نظر بگیرید: "انسان حیوانی است عاقل". توجه کنید که این تعریف دو بخش دارد. واژه ی "حیوان" طبقه ی وسیع تری است که انسان به آن تعلق دارد. این تعریف انسان را به عنوان نوعی از جنس حیوان طبقه بندی می کند. واژه ی "عاقل"، یک ویژگی را مشخص می کند که انسان را از دیگر انواع این جنس متمایز می سازد. این بخش از تعریف را فارق می خوانند- که میان انسان و دیگر حیوانات فرق می نهد. به ندرت می توان فارق را در واژه ی واحدی، مانند "عاقل" بیان کرد، اما همیشه وظیفه ی فارق، فرق نهادن میان یک مفهوم و دیگر انواع است. پس جنس مانند نام خانوادگی شماست که به خانواده ای اشاره دارد که بدان تعلق دارید؛ و فارق مانند نام شماست که شما را از دیگر اعضای خانواده تان متمایز می کند. تعریفی با این ساختار را تعریف توسط جنس و فارق می نامند.

معمول ترین طریق تخطی از این قاعده، بیان نکردن جنس است. و نشانه ی معمول این حذف جنس، کاربرد واژگانی مانند "آن است که" می باشد. مثلا اگر جمله ی "مُشک آن است که خود ببوید" را به عنوان تعریف در نظر بگیریم، جنس در آن مفقود است. اگر ندانید مُشک چیست، این تعریف در مورد جنس آن هیچ چیز به شما نمی گوید. آیا از جنس سنگ هاست، از گل هاست، یا نوعی آدوکلن است؟

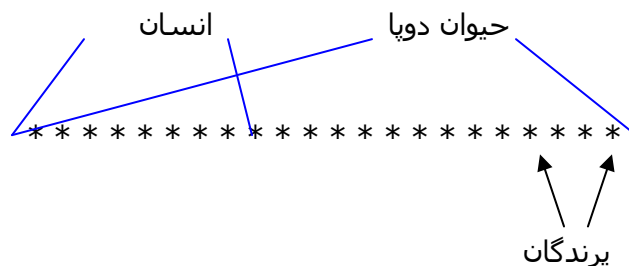
جنس نیز مانند فارق، لازم نیست که در یک کلمه بیان شود. اگر اتومبیل را وسیله ی نقلیه ی موتوری جهت حمل و نقل شخصی تعریف کنیم، جنس در قالب "وسیله ی نقلیه ی موتوری" بیان شده است. یک تعریف از ازدواج می تواند چنین آغاز شود که "ازدواج یک مرد و یک زن آن است که ..."، این تعریف شامل یک جنس است، با وجودی که در آن از عبارت "آن است که" استفاده شده باشد. زیرا می گوید که ازدواج نوعی رابطه ی میان یک مرد و یک زن است. هنگامی که مفهومی را تعریف می کنیم که گویای یک کنش است اغلب از مصدر استفاده می کنیم، مثلا می گوئیم "تمرین کردن"، انجام دادن فعالیتی به منظور بهبود مهارتی است". زبان طرق بسیاری برای

مشخص کردن جنس در اختیار ما می‌گذارد. برای تعیین جنس، لازم است به دنبال مولفه‌هایی در تعریف بگردیم که راجع به طبقه‌ی وسیع‌تری است.

چرا مشخص کردن جنس اهمیت دارد؟ دلیل نخست این است که دانستن جنس در تشخیص مصادیق یک مفهوم به ما کمک می‌کند. جنس اطلاعات بسیاری به ما منتقل می‌کند. مثلاً اگر ندانید فلورین چیست، مفیدترین چیزی که می‌توانم به شما بگویم این است که فلورین نوعی سکه‌ی ایتالیایی است. به همین طریق، عبارت انسان حیوان است، گونه‌ی ما را در رده‌ی زیست‌شناختی قرار می‌دهد، و اطلاعات وسیعی را به صورت مختصر منتقل می‌کند. اینکه ما موجودات زنده‌ای هستیم، اینکه میرا هستیم، اینکه برای بقا و تولید مثل نیازهای مشخصی داریم و الخ. فرض کنید بخواهیم صداقت را تعریف کنیم. جنس آن چیست؟ آیا یک کنش است: مثلاً گفتن حقیقت؟ یا یک ویژگی شخصیتی است: یعنی تعهد به گفتن حقیقت؟ اینکه چه جنسی را برگزینیم، تفاوت ایجاد می‌کند. شخصی را در نظر بگیرید که هرگز دروغ نمی‌گوید، اما صرفاً به این خاطر که هرگز دلیلی برای دروغ گفتن نداشته است. و اگر به نفع‌اش باشد هرگز دروغ‌گویی درنگ نمی‌کند. اگر صداقت را از جنس کنش‌ها بدانیم، آنگاه باید چنین شخصی را صادق به حساب آوریم؛ اگر آن را از جنس تعهدات بدانیم، او را بی‌صداقت می‌شماریم.

نه خیلی وسیع و نه خیلی محدود

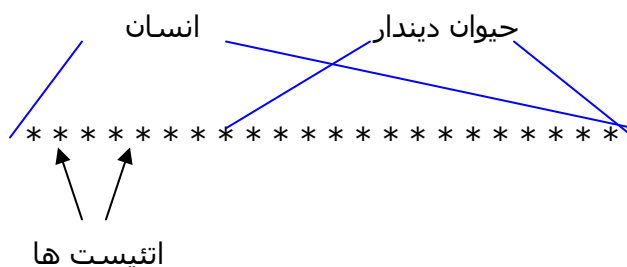
(2) تعریف نباید خیلی وسیع یا خیلی محدود باشد. یک تعریف خیلی وسیع است، اگر چیزهایی را شامل شود که مصداق مفهوم مورد نظر نیستند. برای مثال، تعریف "انسان حیوانی دو پاست"، خیلی وسیع است، زیرا عبارت معرف "حیوان دوپا" علاوه بر انسان، پرندگان را نیز شامل می‌شود. می‌توانیم این مطلب را با دیاگرام زیر نشان دهیم.



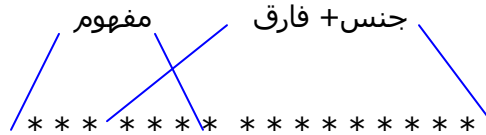
خیلی محدود یا خیلی وسیع بودن تعریف، دو عیب متضاد هستند. اما هر دو به رابطه‌ی میان مفهوم و مصادیق‌اش بر می‌گردند. هدف از تعریف، تعیین مصادیق یک مفهوم است. تعریفی که مصادیق درست را تعیین نکند – شامل

مصادیقی بیشتر یا کمتر از واقع باشد – تعریف مناسبی نیست. مانند دربان نالایقی است که در یک مهمانی غیر مدعوین را راه می دهد، یا مدعوین را راه نمی دهد.

با یافتن مثال های نقض می توانیم نشان دهیم که یک تعریف خیلی وسیع یا خیلی محدود است. یک مثال نقض، نمونه ی مشخصی است که نادرستی یک تعریف را ثابت می کند. اگر انسان را حیوان دیندار تعریف کنیم، اتئیست ها (بیخدایان) مثال های نقض این تعریف اند. از سوی دیگر، اگر تعریف خیلی وسیع باشد، مثال نقض موردی است که به مفهوم تعلق ندارد، اما در تعریف می گنجد. مثلاً در تعریف "دانشگاه موسسه ایی آموزشی است که مدرک می دهد"، دبیرستان یک مثال نقض است. دبیرستان هم موسسه ای آموزشی است که مدرک می دهد، اما دانشگاه نیست. پس این تعریف خیلی وسیع است؛ شمول بیش از حدی دارد. اگر بگوییم "سیگار تنباکوی خرد شده و پیچیده در کاغذ سفید است"، در مورد سیگارهایی که در کاغذ قهوه ای پیچیده شده اند چه می توان گفت؟ سیگار های قهوه ای مثال های نقضی هستند که ثابت می کنند که تعریف به قدر کافی شامل نیست؛ این تعریف خیلی محدود است.



سرانجام اینکه، باید توجه کنیم که یک تعریف می تواند هم خیلی وسیع و هم خیلی محدود باشد. فرض کنید قتل را کشتن شخصی خارج از عملیات نظامی تعریف کنیم. با این تعریف، کشتن کسی هنگام دفاع از خود نیز قتل محسوب می شود، اما چنین نیست. پس این تعریف خیلی وسیع است. اما در عین حال خیلی محدود هم هست. فرض کنید سربازی در حین عملیات نظامی با خونسردی همقطارش را بکشد. این عمل قتل محسوب می شود، اما مطابق این تعریف، این عمل قتل نیست، چون حین عملیات نظامی انجام شده است. پس یک تعریف به هر دو طریق می تواند قاعده تخطی کند؛ می تواند همزمان خیلی وسیع و خیلی محدود باشد. این احتمال را می توانیم با دیاگرام زیر نمایش دهیم.



پیش از اینکه به قواعد دیگر بپردازیم، بگذارید در اینجا برای قدری تمرین توقف کنیم.

آزمون تمرینی

جنس و فارق را در هر یک از تعاریف زیر مشخص کنید. آنگاه تعیین کنید که آیا تعریف خیلی وسیع یا خیلی محدود است، یا هر دو؛ و مثال های نقض را بیابید.

1. پلیسه، چینی در پارچه ی دامن است.
2. سالاد، غذایی است حاوی کاهو.
3. پانزهر ماده ایست برای مقابله با مارگزیدگی.
4. قلم وسیله ای برای نوشتن است که می توان به جیب گیراند.
5. سر جنباندن، حرکت سر به بالا و پایین به علامت تایید است.

بیان ویژگی های ذاتی

3) تعریف باید بیانگر ویژگی های ذاتی مصادیق مفهوم باشد. مصادیق یک مفهوم اغلب ویژگی های مشترک بسیاری دارند. برخی از این ویژگی ها سطحی و برخی بنیادی اند. چنان که در بحث قواعد طبقه بندی دیدیم، اصطلاح "ذاتی" به معنای بنیادی است: ویژگی بنیادی، علت یا مبین وجود ویژگی های دیگر است. برای مثال، قلب صدای تپش خاصی ایجاد می کند، پس می توانیم قلب را عضوی تعریف کنیم که "تپ تپ" می کند. اما صدای "تپ تپ" یک ویژگی سطحی است. این صدا فقط محصول جانبی کارکرد اصلی قلب یعنی به گردش درآوردن خون است. این کارکرد ذاتی، بسیاری از دیگر خاصه های قلب را نیز تبیین می کند: چگونگی تپیدن اش، ارتباطات اش با سرخرگ ها و سیاهرگ ها، و حتی صدایی که ایجاد می کند. اما تعریف فوق یک مسیر یک طرفه است. صدای "تپ تپ" کارکرد قلب را تبیین نمی کند. به یاد بیاورید که یک مقصود عمده از تعریف، فشردن معرفت مان از مصادیق یک مفهوم است. بهترین طریق حصول این مقصود، تعریف توسط ویژگی های ذاتی است چون در این صورت نه تنها ویژگی های خاصی را برای مفهوم بیان می کنید، بلکه همچنین ویژگی هایی را بیان می کنید که بنیادی و تبیین گر هستند.

قاعده ی ذاتی بودن ویژگی ها، علاوه بر فارق برای جنس هم صدق می کند. مثلا سگ ها به چند جنس گسترده تعلق دارند: حیوان هستند، همدم هستند، وسیله ی دفاع شخصی هستند، و الخ. اما برای ارائه ی یک تعریف عام، حیوان بهترین جنس است، چرا که طبیعت حیوانی سگ، بنیادی تر و تعیین کننده تر از این است که سگ ها می توانند با انسان ها بازی کنند، یا از انسان ها دفاع کنند.

قاعده ی ذاتی بودن در مورد فارق ها هنگامی به کارمان می آید که برای تمایز نهادن میان یک مفهوم و دیگر انواع یک جنس، بیش از یک راه وجود داشته باشد. مفهوم انسان را در نظر بگیرید. علاوه بر خردورزی، میان انسان ها بسیاری از ویژگی های مشترک و متمایز کننده ی دیگر هم وجود دارد: فناوری، زبان، موسسات اجتماعی، انتقال دانش از نسلی به نسل بعد، قوانین، اصول اخلاقی، عواطف پیچیده ای مانند انتقام یا عصیان، شوخ طبعی، داشتن مغزی با اندازه و پیچیدگی معین، و شکل و شمایل فیزیکی معین. اما مولفه ای مشترک، عقل است. عقل علت بسیاری از این ویژگی ها- اما نه همه ی آنها - است. به نظر نمی رسد که عقل شخص چندان ربطی به شکل و شمایل اش داشته باشد. عقل ما را قادر می سازد تا زبانی انتزاعی و فناوری ایجاد کنیم، موسسات اجتماعی بر پایه ی قواعد و قوانین معین بنیاد کنیم، معرفت را به نسل های بعد منتقل کنیم، و غیره. عقل، فارقی است که بیشترین میزان معرفت درباره ی انسان را در خود فشرده می سازد.

چنان که در فصل طبقه بندی دیدیم، برای تعیین اینکه کدام ویژگی ها ذاتی اند هیچ قاعده ی سرراستی وجود ندارد. ممکن است با کسب معرفت بیشتر، نظرمان در مورد ویژگی های ذاتی برخی چیزها تغییر کند. ممکن است تعیین ویژگی های ذاتی شامل موارد بحث برانگیزی باشند که مردم بر سرشان توافق ندارند. قاعده ی ذاتی بودن بدین معناست که: بر پایه ی هر آنچه که می دانی، با به کار گیری بهترین داورى ات، اساسی ترین ویژگی هایی را که می توانی برگزین. و راهنمای این عمل همان نکاتی است که در فصل قبل تشریح شد: به دنبال ویژگی هایی بگرد که بیشترین تبیین را ارائه می دهند. در مورد اشیاء ساخت دست بشر، کنش ها و موسسات، به دنبال کارکرد پایه شان بگرد. در مورد اشیای طبیعی، مانند گونه های زیست شناختی یا عناصر فیزیکی، به دنبال خصیصه هایی زیربنایی بگرد که عامل و مبین ویژگی های سطحی تر اند.

اجتناب از تعاریف دوری

4) تعریف نباید دوری باشد. فرض کنید مالکیت را رابطه ای حقوقی تعریف کنیم که میان یک شخص و چیزی که مالک آن است، برقرار می باشد. از آنجا که در این تعریف از واژه ی "مالک" استفاده شده، مفهوم مالکیت را بر پایه ی خودش توضیح می دهد. این تعریف به جای آنکه توضیح دهد که مالکیت به چه معناست، آن را دانسته فرض می گیرد. به ما می گوید مفهوم چگونه به خودش مربوط است، اما نمی گوید که

آن مفهوم چگونه با دیگر مفاهیم یا به واقعیت مربوط است. این تعریف ره به جایی نمی برد. مانند اسب عساری تنها دور یک دایره می گردد.

هنگامی که از مترادف ها استفاده می کنیم نیز همین مساله رخ می نماید. فرض کنیم مالکیت را رابطه ای حقوقی تعریف کنیم که میان یک شخص و چیزی که *دارای* آن است، برقرار می باشد. "مالک" و "دارا" مترادف هستند؛ دو واژه ی متفاوت برای بیان مفهومی واحد هستند. پس از جهت مفاهیم، تعریف باز هم دوری است: باز هم مفهوم **مالکیت** برای تعریف خودش استعمال شده است. و اگر *انسان* را حیوان *انسانوار* تعریف کنیم، یا *معظم* را ویژگی چیزهای *عظیم* بدانیم، یا *حماقت* را واکنش *احمقانه* تعریف کنیم باز همین مشکل پیش می آید. در همه ی این موارد کلمات ایتالیکی مترادف اند.

دوری بودن می تواند صورت های ظریف تری نیز بیابد. فرض کنید شوهر را مردی تعریف کنیم که زن دارد. تا اینجای کار اشکالی ندارد. شوهر و زن مفاهیم متمایزی هستند. اما اگر بعد بخواهیم زن را کسی تعریف کنیم که شوهر دارد، یک *جفت* تعریف دوری خواهیم داشت. رویکرد بهتر آن است که نخست رابطه ی ازدواج را تعریف کنیم: سپس خواهیم توانست هم شوهر و هم زن را در قالب این رابطه تعریف کنیم. یا مفهوم مشکل تری مانند *هنر* را ملاحظه کنید. برخی کوشیده اند اثر هنری را در قالب تاثیری تعریف کنند که قرار است در مخاطب برانگیزد: آنها هنر را در قالب *تجربه ی زیبایی شناختی* تعریف می کنند. این تدبیر ممکن است بهترین رویکرد برای تعریف هنر باشد یا نباشد، اما اگر آن را پیش می گیرید باید مراقب باشید که *تجربه ی زیبایی شناختی* را در قالب واکنش مخاطب به هنر تعریف نکنید.

اجتناب از عبارات سلبی

5) تعریف نباید شامل واژگان سلبی غیرضروری باشد. در طلیعه ی قرن بیستم اتومبیل را " درشکه ی بی اسب" می خواندند. اگرچه این عبارت اتومبیل را توصیف می کند اما تعریف خوبی نیست. فارق "بی اسب" معلوم می کند که اتومبیل از چه نیروی محرکه ای استفاده نمی کند، اما بسیاری نیروهای محرکه ی دیگر هم هستند که در اتومبیل استفاده نمی شوند؛ آنچه می خواهیم بدانیم این است که چه نیروی محرکه ای در اتومبیل به کار می رود. به عنوان مثالی دیگر، فرض کنید هنگام معرفی "فارق"، آن را به عنوان بخشی از تعریف معرفی می کردیم که جنس نباشد. این تعریفی کمک چندانی به فهم شما از چیستی فارق نمی کند. عموماً باید از تعاریف سلبی اجتناب کرد، چرا که دانستن اینکه چیزی چه نیست، به ما نمی گوید که آن چیز چه هست. به همین دلیل یک تعریف سلبی معمولاً از قاعده ی ذاتی بودن نیز تخطی می کند.

با این حال، برخی مفاهیم ذاتاً سلبی اند و لذا لازم است در تعریف شان عبارات منفی به کار برد. عنب، مردی است که ازدواج نکرده است. ناکامی، عدم موفقیت است. یک فضای خالی، جایی است که چیزی در آن نیست. از کجا بدانیم که یک مفهوم سلبی است؟ در برخی موارد یک پیشوند سرنخ زبانی لازم را به ما می دهد: مانند غیر اخلاقی، بی ارزش، و نامتقارن. در غیاب چنین سرنخ هایی، باید داوری خود را به کار گیرید. هیچ قاعده‌ی سرراستی وجود ندارد. اما بهتر آن است که با جستجوی ویژگی های ایجابی آغاز کنیم و فقط وقتی به ویژگی های سلبی متوسل شویم که جستجوی مان عقیم مانده باشد.

پرهیز از زبان مبهم، پیچیده یا استعاری

(6) تعریف نباید به بیانی مبهم، پیچیده یا استعاری باشد. این قاعده را می توانیم قاعده ی "وضوح" بخوانیم. مقصود از تعریف، روشن کردن فهم مان از یک مفهوم است. پس وضوح زبانی که برای بیان یک تعریف به کار می بریم، حداقل نباید کمتر از مفهوم مورد تعریف واضح باشد. متأسفانه ناروشنی های بیان بسی بیش از آنند که بتوان آنها را در اینجا فهرست کرد. اما ابهام، پیچیدگی و استعاره سه مشکل شایع اند.

یک تعریف مبهم به این خاطر ناروشن است که هیچ معیار دقیقی برای مشخص کردن عضویت چیزی در تعریف به دست نمی دهد. فرض کنید بلوغ را مرحله ای از رشد روانی تعریف کنیم که در آن شخص با محیط سازگار می شود. اما چگونه می توانیم بگوییم که شخصی با محیط سازگار شده یا نه؟ آیا سازگاری به معنای پذیرش منفعلانه ی محیط اجتماعی است، یا می تواند شامل رسیدن به دیدگاهی انتقادی هم باشد؟ آیا یک دسته مهارت های شناختی است، یا حالتی است عاطفی، یا هر دو؟ چنان که این پرسش ها نشان می دهند، واژه ی "سازگاری" مبهم است. روشن نیست که چه کسانی به طبقه ی مردمان سازگار تعلق می یابند، و چه کسانی نه؛ این طبقه مرزهایی مبهم دارد. البته، خود مفهوم بلوغ هم مرزهای مبهمی دارد، اما تعریف نباید مسأله را پیچیده تر کند. تعریف نباید مرزهایی پیش نهد که مبهم تر از مرزهای مفهوم مورد تعریف باشند.

یک تعریف پیچیده بدان خاطر ناروشن است که زبانی انتزاعی یا فنی را به کار می گیرد که درک آن از درک خود مفهوم دشوار تر است. یک نمونه از چنین تعاریفی این است که مرگ را انقطاع اشتراک در محدودیت تعریف کنیم. مشکل این تعریف لزوماً ابهام آن نیست. آشنایی با زمینه ی فلسفی نظریه ای درباره ی حیات و حیات واپسین انسان می تواند معنای این تعریف را کاملاً روشن نماید. اما مشکل اینجاست که این تعریف تنها در یک زمینه ی تخصصی معنا می یابد. برای مقاصد عام، واژگان این تعریف پیچیده تر از آنند که به کار آیند. همین مشکل در مورد تعاریف فنی حقوق، علم و دیگر حیطه های تخصصی نیز رخ می دهد. چنین تعاریفی می توانند برای متخصصان کاملاً روشن باشند، اما اگر قرار باشد تعریف خارج از حیطه ی آن تخصص مطرح شود، آنگاه به تعریفی با مقصود عام نیاز داریم که برای فرد عادی هم قابل فهم باشد.

یک تعریف استعاری به این خاطر ناروشن است که معنای دقیق مفهوم را به ما نمی دهد، بلکه صرفاً تشبیهی مطرح می کند که باید تعبیر اش کنیم. یک آهنگ معروف می گوید "زندگی یک کارباره است". این استعاره نیز، مانند هر استعاره ی خوب دیگر یک تصویر ساده را برای انتقال کلیت یک اندیشه به کار می گیرد. اندیشه ای که توضیح آن با واژگان دقیق به چندین پاراگراف نیاز دارد. اما برای یک تعریف، به واژگان دقیق نیاز داریم. یک استعاره بسیاری پرسش ها را بی پاسخ می گذارد. زندگی دقیقاً به چه نحوی مانند کارباره است؟ این تشبیه تا چه حد بسط می یابد؟ آیا این یک حقیقت ذاتی حیات است یا صرفاً یک چشم انداز است؟ استعاره ها ابزارهای ارزشمندی برای اندیشه و گفتگو هستند، اما به کار تعریف نمی آیند.

در مجموع، تعریف شش قاعده دارد:

1. تعریف باید شامل یک جنس و یک فارق باشد.
2. تعریف نباید خیلی وسیع یا خیلی محدود باشد.
3. تعریف باید ویژگی های ذاتی مصادیق مفهوم را بیان دارد.
4. تعریف نباید دوری باشد.
5. تعریف نباید شامل واژگان سلبی غیرضروری باشد.
6. تعریف نباید به بیانی مبهم، پیچیده یا استعاری باشد.

این قواعد استانداردهای ارزیابی تعریف پیشنهادی را به ما می دهند. همچنین – چنان که در فصل بعد خواهیم دید-- این قواعد راهنمای ساختن تعاریف نیز هستند.

آزمون تمرینی

در هر یک از تعاریف زیر جنس (اگر وجود دارد) و فارق را مشخص کنید. آنگاه مشخص کنید که کدام یک از قواعد نقض شده اند (ممکن است بیش از یک قاعده نقض شده باشد).

1. گرنبند جواهری است که در مناسبت ها بر گردن آویخته می شود.
2. سنجاب موشی است که لباس خز پوشیده است.
3. آزادی شرایطی سیاسی است که در آن مردم آزاد هستند.

4. یتیم شخصی است که والدین اش زنده نیستند.
5. آشغال چیزی است که وقتی غذای خود را تمام کردید باقی می ماند.
6. محافظه کار کسی است که با قانونی شدن سقط جنین مخالف است.
7. مست شخصی است که هشیار نیست.
8. آموزش هنگامی است که کسی چیزی یاد می گیرد.
9. توطئه تباری برای دسیسه است.
10. سخنوری توان تحریک احساسات مردم توسط وازگان است.

ساختن تعاریف

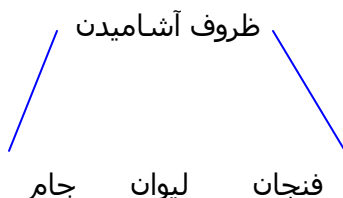
تعاریف از آسمان نازل نمی شوند. هیچ کتاب مستطابی هم نیست که شامل همه ی تعاریف صحیح باشد. خود ما باید تعاریف خود را بسازیم. برای اینکه تعاریفی بیابیم که مطابق قواعد پیش گفته باشند، نیازمند روال هایی برای پیگیری هستیم – باید روشی برای ساختن تعاریف بشناسیم.

از شش قاعده ی تعریف، سه تای اول از همه مهم تر اند. اگر بتوانید جنس و فارقی بیابید که، در مجموع نه خیلی وسیع باشند و نه خیلی محدود، و ویژگی های ذاتی مصادیق مفهوم را بیان کنند، می توانید کاملاً مطمئن باشید که تعریف تان باقی قواعد را نیز ارضا خواهد کرد. می توانیم آن قواعد دیگر را آزمون هایی پشتیبان بدانیم. بنابراین، نخستین گام برای تعریف یک مفهوم، یافتن جنس است. آنگاه به دنبال فارقی بگردید که ویژگی های ذاتی مصادیق تعریف را بیان کند و آنها را از دیگر انواع آن جنس متمایز گرداند. در پایان، برای آزمون دوباره ی تعریف تان، به دنبال مثال های نقض بگردید، و اطمینان حاصل کنید که تعریف تان دوری، سلبی، یا ناروشن نیست. اجازه دهید قدری مفصل تر به هر یک از این گام ها بپردازیم. آگاه به اعمال این روش به یک مورد مشخص خواهیم پرداخت.

گزینش جنس

هنگامی که مفهومی را ابداع می کنیم، چیزهای معینی (مصادیق آن مفهوم) را همگروه می کنیم، و آنها را در تقابل با دیگر چیزها قرار می دهیم. مقایسه و مقابله، ذات اندیشیدن مفهومی هستند. هر کجا که به مفهومی مانند X می پردازید، همواره مناسب است که بپرسید "X—در مقابل چه؟" در یک تعریف، فارق به این پرسش پاسخ می دهد. فارق مفهوم مورد نظر را از دیگر انواع همان جنس متمایز می سازد. اما تا هنگامی که جنس را نداشته

باشیم، نمی دانیم که باید چه تمایزی را مطرح کنیم. فرض کنید می خواهیم فنجان را تعریف کنیم. برای این کار معلومات مان از طبقه بندی را می دانیم به کار می گیریم تا مفهوم را در یک طبقه بندی جنس- نوع قرار دهیم:



حال می دانیم که تعریف مان به این صورت خواهد بود: " فنجان یک ظرف آشامیدن است که ---" و به این ترتیب آماده ایم تا جای خالی را پر کنیم، یعنی فارق را بیابیم. می دانیم که باید میان فنجان ها و جام ها و لیوان ها فرق بگذاریم، پس به دنبال ویژگی هایی مانند شکل و کارکرد می گردیم که به بهترین وجه از پس این تمایز نهی برآیند.

به خاطر داشته باشید که در انتخاب جنس، قرار است ما مفاهیم را تعریف کنیم، و نه واژگان فی نفسه را. گاهی یک واژه ی واحد، دو مفهوم متفاوت را بیان می کند. پس ما برای آن دو مفهوم به دو تعریف متفاوت نیاز داریم، که جنس های متفاوتی دارند. برای مثال، واژه ی "بیگانگی" می تواند به یک عاطفه اطلاق شود: یعنی احساس شکافی رفع نشدنی میان خود و چیزی دیگر - شخصی، جامعه ای یا جهانی دیگر. همچنین این واژه می تواند بیانگر شرایطی اقتصادی باشد. چنان که به ادعای کارل مارکس، در وضعیت سرمایه داری، کارگران از محصول کارشان بیگانه می شوند. اگر مقصودمان از بیگانگی معنای اول باشد، آنگاه متعلق به جنس **عاطفه** است، و باید در تقابل با دیگر عواطف قرار گیرد. اگر منظورمان معنای دوم بیگانگی باشد، آنگاه جنس آن می تواند **شرایط اقتصادی** باشد که در تعریف آن باید میان بیگانگی و دیگر شرایط اقتصادی فرق بگذاریم.

هنگامی که یک واژه به نحو استعاری استعمال شود نیز همان نکته را باید در نظر داشت. یک استعاره نوعاً مفهومی از یک جنس را به چیزهایی از جنس دیگر اعمال می کند. برای مثال، لشکر یک واحد نظامی است، اما واژه ی "لشکر" به نحو استعاری برای توصیف گروه های غیرنظامی نیز استعمال می شود که به طریقی به آن شباهت دارند: مانند لشکر مورچگان، لشکر بیکاران، و غیره. اگر بکوشیم **لشکر** را چنان تعریف کنیم که چنین استعاره هایی را نیز دربرگیرد، نمی توانیم آن را از جنس **واحد های نظامی** بدانیم. در حقیقت، برای این مفهوم استعاری دیگر نمی توانیم جنسی را ذکر کنیم، زیرا نمی توانیم همه ی استعاراتی را که از واژه ی لشکر بهره می

گیرند پیش بینی کنیم. اما نیازی نیست که همه ی کاربردهای استعاری را نیز در تعریف شامل کنیم. مقصود از تعریف ارائه ی معنای تحت اللفظی (سرراست) یک مفهوم است.

هنگامی انتخاب جنس باید سطح مناسب انتزاع را در نظر بگیریم. چنان که گفتیم، یک فنجان می تواند از جنس **ظرف آشامیدن** باشد. اما یک ظرف آشامیدن قسمی از **لوازم آشپزخانه** است، که خود نوعی ابزار است، که خود نوعی از **اشیای ساخته ی بشر** می باشد. هر یک از این واژگان انتزاعی تر از واژه ی قبلی شان هستند، و گستره ی وسیع تری از چیزها را پوشش می دهند. هر یک از آن ها را می توان جنس فنجان دانست. چرا محدود ترین آنها، یعنی **ظرف آشامیدن** را انتخاب کنیم؟ به عنوان نمونه ای دیگر، **حیوان** را به عنوان جنس معرف **انسان** انتخاب می کنیم، اما این محدود ترین جنسی نیست که می توان برگزید. انسان همچنین مهره دار، پستاندار و از نخستینیان (پریمات ها) است. چرا جنس وسیع تر، یعنی **حیوان** را برمی گزینیم؟ در هردوی این موارد پاسخ در این نکته نهفته است که تعریف باید بیانگر ویژگی های ذاتی یا اساسی باشد. اگر لوازم آشپزخانه را به عنوان جنس فنجان بر می گزیدیم، آنگاه فارق مان باید شامل این اطلاعات می بود که فنجان از لوازم آشپزخانه است که به کار نوشیدن می آید. این یک ویژگی ذاتی فنجان است، پس می توانیم آن را در جنس نیز درج کنیم. از سوی دیگر، شباهت انسان با دیگر نخستینیان، پستانداران، یا مهره داران به اندازه ی شباهت انسان به کل حیوانات اساسی نیست. پس اگر مقصودمان مانن 5د زیست شناس تخصصی نباشد، نیازی نیست تا آن دیگر شباهت ها را نیز ذکر کنیم. به خاطر داشته باشید که تعریف گزینشی است. مقصود از تعریف این است که اطلاعات مان از یک مفهوم را فقط با ذکر ویژگی های بنیادی فشرده سازیم.

گزینش فارق

هنگامی که به دنبال فارق تعریف می گردید، باید این نکته ی مهم را به خاطر داشت این است که فارق باید میان مصادیق مفهوم مورد تعریف و دیگر انواع آن جنس تمایز بگذارد. فارق باید ویژگی ای از مفهوم را ذکر کند که همه ی مصادیق مفهوم واجد آن، و اعضای دیگر انواع فاقد آنند؛ این امر تضمین می کند که تعریف نه خیلی محدود باشد و نه خیلی وسیع (قاعده ی 2). این ویژگی باید ذاتی و اساسی باشد. ممکن است بتوانید میان همه ی مصادیق یک مفهوم ویژگی های مشترک بسیاری بیابید، اما نباید همه ی آنها را ذکر کنید، مگر اینکه همگی برای تمایز نهادن میان آن مفهوم از دیگر انواع ذیل آن جنس ضروری باشند. باز هم، تعریف باید گزینشی باشد، پس به دنبال ویژگی های ذاتی بگردید (قاعده ی 3).

هنگامی اعمال قاعده ی 2، باید به خاطر داشته باشیم که احتمال دارد با موارد مرزی سروکار داشته باشیم. فرض کنید می خواهیم **شهر** را تعریف کنیم. تفاوت عمده ی شهرها با دیگر تجمعات مسکونی در جمعیت آنهاست. پس تعریف ما باید همه ی اماکنی را که به قدر کافی بزرگ هستند که شهر محسوب شوند شامل، و اماکن خیلی کوچک را مانع شود. آشکار است که محلی با 1000 نفر جمعیت یک روستا یا شهرک محسوب می شود، در حالی که

کلان شهری با 2 میلیون نفر جمعیت به وضوح یک شهر است. اما میان یک شهرک بزرگ و یک شهر کوچک هیچ خط فاصل دقیقی وجود ندارد. اما اگر دقیقاً مطمئن نباشیم که چه مواردی را مصداق مفهوم شهر بدانیم، چگونه بدانیم که تعریف مان باید چقدر محدود یا وسیع باشد؟ این سوال پاسخی دو لایه دارد. اگر نیازمند مفهومی با مرزهای دقیق باشیم، مثلاً هنگامی که به دنبال رسیدن به اتفاق نظر کامل، یا در حال یک پژوهش اقتصادی هستیم، باید معیار دقیقی برای جمعیت وضع کنیم، و تعریف را تخصصی سازیم. اما اگر به دنبال دقت تخصصی نباشیم، می توانیم شهر را صرفاً یک تجمع مسکونی بزرگ تعریف کنیم. واژه ی "بزرگ" به روشنی شهر 2 میلیونی را شامل و روستای 1000 نفری را مانع می شود، و تجمع های بینابین را ناروشن باقی می گذارد. پس این تعریف با مضمون متعارف مفهوم می خواند، و شامل نواحی مبهمی در مرزهاست. عموماً، انتظار داریم که یک تعریف به روشن کردن مرزهای یک مفهوم کمک کند، اما نمی توانیم از تعریف انتظار داشته باشیم که ابهام ذاتی آن مفهوم را زایل کند.

هنگامی که قاعده ی 3 را به کار می بریم، مطلب دیگری را نیز باید در نظر داشت. چنان که دیدیم، یک ویژگی ذاتی، بنیادی است و دیگر ویژگی های مصادیق مفهوم را نیز تعیین می کند. یکی از اهداف تعریف، تعیین چنین ویژگی هایی است. اما جهت تعریف یک مفهوم برای مقاصد عام، همیشه مناسب نیست که که نظریه های علمی را دخیل کنیم. می توانیم آب را عنصری تعریف کنیم که ساختار شیمیایی آن H_2O است، زیرا این ساختار شیمیایی که بسیاری از دیگر خواص دیگر آب را نیز تعیین می کند، چنان معروف است که جزو معلومات عمومی درآمده است. اما مناسب نیست انسان را حیوانی تعریف کنیم که دارای بزرگ ترین و پیچیده ترین مغز است — گرچه تکامل مغز بوده است که به ما توان خریدورزی داده است. در این مورد مشکل این است که رابطه ی میان مغز و عقل تاکنون چندان معلوم نبوده است؛ نظریه های موجود غیرقطعی و ناکامل اند؛ و این وضع دخیل کردن آنها در تعریف را نامناسب می سازد. پس قاعده ی ذاتی بودن باید ارزیابی شود: فارق باید بیانگر ذاتی ترین ویژگی های شناخته شده باشد.

دخیل کردن اطلاعات بحث برانگیز در تعریف نیز، به دلیلی مشابه، ایده ی خوبی نیست. مفاهیم ما، و تعریفی که به آنها می دهیم، چارچوبی را برای اندیشه و بحث تعیین می کنند. در حالت ایده آل، این چارچوب باید بی طرف باشد، به گونه ای که صاحبان نظرات معارض در مورد یک موضوع بتوانند برای طرح استدلال هایشان از مفاهیم واحدی استفاده کنند — و به این ترتیب حرف هم را بفهمند. همیشه نمی توانیم به چنین بی طرفی ای دست یابیم، اما این هدفی است که باید مد نظر داشت. مثلاً، ممکن است من متقاعد باشم که افسردگی روانی از اضطراب سرکوب شده ناشی می شود، اما این نظریه ای بحث برانگیز در مورد علت ناخودآگاه افسردگی است. اگر قرار باشد بر سر این موضوع با روانشناسی بحث کنم که منکر نظریه ی ناخودآگاه است، باید افسردگی را در قالبی تعریف کنم که بتوانیم بر سر آن به توافق برسیم، مثلاً توسط احساسات آگاهانه ی این عارضه.

وارسی مجدد نتایج

پس از اینکه که جنس و فارق را یافتیم، گام نهایی مان آزمودن تعریف است. باید اطمینان حاصل کنیم که تعریف دوری نیست، سلبی نیست (مگر اینکه خود مفهوم سلبی باشد)، و اینکه از زبانی مبهم، پیچیده، یا استعاری بهره نمی‌گیرد. باید سعی کنیم مثال‌هایی نقض بیابیم. یعنی، به دنبال چیزهایی باشیم که در مفهوم می‌گنجد، اما بنا به تعریف منع شده‌اند: این مثال‌های نقض نشان می‌دهند که تعریف خیلی محدود است. و باید به دنبال چیزهایی باشیم که در مفهوم نمی‌گنجد، اما مطابق تعریف در مفهوم *خواهند گنجید*: در این حالت تعریف خیلی وسیع است. اگر به دنبال مثال‌های نقض بگردیم، اما هیچ مثال نقضی پیدا نکنیم، می‌توانیم به صحت تعریف مان مطمئن‌تر باشیم.

کاربرد این شیوه

حال که روال عامی ساختن تعریف را مرور کردیم، بگذارید با تلاش برای تعریف مفهوم *بازی*، ببینیم چگونه می‌توان این روال را در عمل پی‌گرفت. تعریف این مفهوم آسان نیست. در حقیقت، فیلسوفی به نام لودویگ ویتگنشتاین در کتابی مشهور احتجاج کرده است که بازی را نمی‌توان تعریف کرد چون انواع بسیار متفاوت بازی‌ها هیچ خاصه‌ی مشترکی ندارند که آنها را از فعالیت‌های دیگر متمایز کند.

برای مثال رویه‌هایی را ملاحظه کنید که "بازی" می‌نامیم. منظورم بازی‌های روی صفحه، بازی‌های با ورق، بازی‌های با توپ، بازی‌های المپیک، و مانند آن است. همه‌ی اینها چه وجه اشتراکی دارند؟... اگر آنها را واریسی کنید، چیزی پیدا نمی‌کنید که در همه‌شان مشترک باشد، بلکه شباهت‌ها، و روابطی میان کل‌شان می‌یابید... آیا همه‌شان 'سرگرم‌کننده' اند؟ شطرنج با X-O [تیک تاک تو] مقایسه کنید. آیا همیشه برد و باخت، یا رقابت میان بازیگران در کار است؟ به فال ورق ببینید. در بازی‌های با توپ برد و باخت هست؛ اما هنگامی که کودکی توپ‌اش را به دیوار می‌زند و آن را باز می‌گیرد، این ویژگی هم ناپدید می‌شود. به نقشی که مهارت و شانس ایفا می‌کنند بنگرید؛ و تفاوت میان مهارت در شطرنج و مهارت در تنیس را ملاحظه کنید... و می‌توانیم به همین طریق به گروه‌های بسیار زیاد دیگری از بازی‌ها هم بپردازیم؛ و ببینیم که شباهت‌ها ظاهر و زایل می‌شوند. [لودویگ ویتگنشتاین، *پژوهش‌های فلسفی*]

مسئله حق با ویتگنشتاین است که بازی‌ها انواع بسیار متفاوتی دارند، و میان‌شان بسیاری تفاوت‌ها هست. این نشان می‌دهد که مفهوم *بازی* کاملاً انتزاعی است. اما آیا همچنین نشان می‌دهد که این مفهوم تعریف‌نشده‌ی است؟ اجازه دهید استدلال او را به عنوان یک چالش فرض کنیم و ببینیم آیا می‌توان از پس ارائه‌ی تعریفی برای بازی برآمد.

مطابق معمول، باید با یافتن یک جنس آغاز کنیم. بازی یک فعالیت انسانی است، پس باید آن را در تقابل با دیگر فعالیت های انسانی قرار دهیم. نخستین چیزی که به خاطر مان می رسد این است که بازی را می توان در تقابل با کار قرار داد. یک تفاوت بنیادی میان کار کردن و بازی کردن وجود دارد: بازی ها به مقوله ی دوم تعلق دارند. البته گاهی مردم کارشان را بازی وار می خوانند، مثلاً ممکن است یک کارمند بگوید "کاغذ بازی می کنیم". اما روشن است که این یک استعاره است؛ او می خواهد شنونده را تحت تأثیر قرار دهد، چون کار به معنای تحت اللفظی یک بازی نیست. پس بازی ها به جنسی تعلق دارند که می توانیم آن را "بازی کردن" بخوانیم. برای روشن نمودن اینکه در بازی با فعالیت هایی تفریحی سروکار داریم که هم بزرگسالان و هم کودکان بدان ها می پردازند، بگذارید از واژه ی تفریح استفاده کنیم. چه چیزهایی از جنس تفریح اند؟ تفریح علاوه بر بازی ها، شامل فعالیت هایی مانند سرگرمی و وقت گذرانی، مسافرت موقع تعطیلات، و رقص است. پس اکنون طبقه بندی مان به این صورت در می آید:

تفریح

بازی ها سرگرمی ها سفر رقص

شاید این فهرست کاملی از فعالیت های تفریحی نباشد (آیا می توانید موارد دیگری را هم ذکر کنید؟). و البته تفریح و کار تنها فعالیت های آدمی نیستند. فعالیت های دیگری را هم مانند زندگی خانوادگی و اجتماعی می توان ذکر کرد. اما این طبقه بندی برای مقصود ما کفایت می کند.

پیش از اینکه به فارق بپردازیم، بگذارید درنگ کنیم تا ببینیم سرشت جنسی که مجزا کرده ایم چیست. تفریح قسمی فعالیت است، کار هم همینطور. از نظر فیزیولوژیک هر دو مستلزم صرف انرژی اند. تفاوت آنها آشکارا در اهداف و نتایج شان است. اگر این نکته را کمی بیشتر بررسی کنیم، به فهم مان از بازی ها کمک می کند. شخص در کار به دنبال چه هدفی است؟ برای مثال پزشک را در نظر بگیرید. از یک جهت، هدف پزشک بازگرداندن سلامت مردم است. این کارکرد پزشکی است. از جهتی دیگر، هدف یک پزشک می تواند پول درآوردن، یا کمک به مردم یا استفاده از ذهن اش برای حل مسائل باشد. توجه کنید که هدف اول میان پزشکان مشترک است: بازگرداندن سلامت یک هدف ذاتی پزشکی است، این هدف، همان کارکرد پزشکی است. از سوی دیگر، اهداف شخصی پزشکان ربطی به ذات پزشکی به عنوان یک حرفه ندارند. این اهداف از دکتري به دکتري دیگر متفاوت می باشند؛ این اهداف به انگیزه های فردی بستگی دارد. این تمایز میان کارکرد و انگیزه را می توانیم در مورد هر حرفه ای در نظر داشته باشیم.

حال اجازه دهید تفریح را ملاحظه کنیم. در تفریح هم انگیزه های اشخاص متفاوت اند. بعضی برای کسب آرامش بازی می کنند، و بعضی برای خودنمایی؛ قهرمانان حرفه ای و قماربازان برای پول بازی می کنند. هدفی ذاتی یک فعالیت، مؤلفه ای مشترک میان انواع یک قسم تفریح معین است، درست مانند کارکرد یک حرفه ای مشخص. در اینجا است که تفاوت ذاتی میان کار و تفریح رخ می نماید. کارکرد هر نوع کاری، تولید کالا یا خدمتی است که، جدای از فعالیت ایجاد کننده ی آن، به خودی خود دارای ارزش است. پس هدف ذاتی تفریح به این معنا تولیدی نیست. فعالیت تفریحی فی نفسه یک غایت است. چیزی است که ما آن را صرفاً به خاطر خودش انجام می دهیم. این امر حتی در مورد قهرمان حرفه ای هم صادق است. به او پول می دهند که بازی کند، فعالیتی هیجان انگیز انجام دهد که بقیه ی مردم می خواهند تماشا کنند. به این معنا او کار می کند، نه بازی. اما خود بازی (فوتبال، شطرنج، یا هرچه) هنوز قسمی تفریح است زیرا اهداف بازی (گل زدن، مات کردن) به خودی خود ارزشمند نیستند. ارزش آنها تنها از اینجا ناشی می شود که مؤلفه هایی از فعالیتی هستند که مردم آنها را فی نفسه ارزشمند می شمارند.

با در نظر داشتن همه ی این ملاحظات، بگذارید به دنبال فارقی باشیم که بازی ها را از دیگر انواع تفریح متمایز سازد. در قطعه ای که در بالا نقل شد، ویتگنشتاین بر تفاوت های میان بازی ها تأکید می کند: برخی با ورق انجام می شوند، بعضی با توپ، بعضی روی صفحه؛ بعضی جسمی اند و برخی ذهنی. بعضی بیشتر بر پایه ی مهارت اند و بعضی بر پایه ی شانس. پس هیچ یک از این ویژگی ها را نمی توان وجه فارق بازی گرفت. فارق بازی ها باید میان همه ی مصادیق بازی مشترک باشد. در مورد رقابت میان بازیکنان چه می توان گفت؟ اغلب بازی ها مؤلفه ای رقابتی دارند، اما چنین تعریفی باز هم خیلی محدود خواهد بود، زیرا بعضی بازی ها رقابتی نیستند. در قطعه ای که از ویتگنشتاین نقل شد، او بازی تک نفره ای مثل فال ورق را به عنوان مثال نقض ذکر می کند. آیا در مورد این بازی ها نمی توانیم بگوییم که شخص با خودش رقابت می کند؟ ما اغلب بازی های تک نفره را چنین توصیف می کنیم. مشکل این توصیف در استعاره بودن آن است. اگر این توصیف را به معنای تحت اللفظی آن در نظر بگیریم، بدان معناست که در بازی های تک نفره شخص رقیب خودش است. اگر شما با خودتان رقابت کنید و برنده شوید، چه کسی بازنده می شود؟

اما بگذارید دست برداریم. هنگامی که یک نفره بازی می کنید، به معنای تحت اللفظی نمی توان گفت دارید رقابت کنید، اما هنوز می توان گفت که ممکن است ببرید یا ببازید. چرا که قواعد بازی هدف مشخصی را تعیین می کنند. این هدف می تواند برگرداندن یک ورق باشد. اگر آن هدف را حاصل کنید، برنده اید. در اینجا با موردی مواجهه می شویم که یک ویژگی کلی، و ذاتی بازی ها به نظر می رسد. یک بازی بدون قواعد به چه می ماند؟ در هر بازی ای، قواعدی هست که می گویند هدف (موضوع بازی) چیست، و همچنین می گویند که برای حصول آن

هدف چه ابزارهایی را می‌توانید به کار بگیرید. این همان چیزی است که چالش بازی را ایجاد می‌کند، و ما را به کاربرد استعاره‌ی رقابت با خود می‌رساند. حتی در بازی‌های رقابتی هم، ویژگی وجود قواعد، اساسی‌تر از رقابت است، زیرا قواعد هستند که رقابت را ایجاد می‌کنند: قواعد تعداد بازیکنان را، و موضوع رقابت را مشخص می‌کنند.

پس تعریف مان را می‌توانیم چنین بیان کنیم: *بازی صورتی از تفریح است که از یک دسته قواعد تشکیل شده که هدفی مطلوب و ابزارهای مجاز حصول آن هدف را مشخص می‌کنند. به واژه‌ی "تشکیل شده" در این تعریف دقت کنید. این واژه به دقت انتخاب شده تا این معنا را برساند که اصل ساختار بازی، وابسته به قواعد است. همچنین توجه کنید که فارق این تعریف به خوبی با تحلیل مان از جنس بازی جور در می‌آید. ملاحظه کردیم که تفریح را نباید از جهت اهداف شخصی متفاوت با کار انگاشت. هر دو نوع فعالیت را می‌توان هم برای سرگرمی و هم کسب منفعت انجام داد. تمایز این دو نوع فعالیت را باید در اهداف درونی شان دانست. و فارق تعریف به ما می‌گوید که هدف درونی یک بازی از کجا می‌آید.*

اجازه دهید با گشتن به دنبال مثال‌های نقض، تعریف مان را بیازماییم. آیا خیلی وسیع است؟ آیا چیزی غیر از بازی را هم شامل می‌شود؟ یقیناً درست است که فعالیت‌های تفریحی دیگری هم هست که قاعده محور اند. در اسکی باید قواعد راهنمایی را رعایت کرد – نباید به دیگران برخورد کنید. در تمبر جمع کردن، یک قاعده‌ی قانونی هست که می‌گوید نباید تمبرهای مورد علاقه تان را بدزدید. اما هر یک از این قواعد بر فعالیتی افزوده شده اند که بدون این قواعد هم می‌تواند انجام گیرد. این قواعد هدف این فعالیت‌ها را مشخص نمی‌کنند؛ تنها قیدهایی بر ابزارهای حصول اهداف اصلی می‌نهند. پس این فعالیت‌ها مطابق تعریف ما از بازی، متشکل از قواعد نیستند.

آیا این تعریف خیلی محدود است؟ آیا هیچ بازی‌ای را فرو می‌گذارد؟ در مورد مثال ویتگنشتاین از کودکی که توپ را به دیوار می‌زند و می‌گیرد چه می‌توان گفت؟ خوب، به یک معنا، در این حالت نیز قاعده‌ای هست که هدف و ابزارهای مجاز را مشخص می‌کند: "توپ را به طرف دیوار پرتاب کن و پیش از آنکه از تو بگذرد بگیرش" این چندان قاعده نیست. اما خوب، خود بازی هم چندان بازی نیست. معلوم نیست که آیا فعالیت کودک تعریف ما را ارضا می‌کند یا نه، اما همچنین معلوم نیست که آیا چنین فعالیتی را باید یک بازی محسوب کرد یا نه. در اینجا با یک مورد مرزی سروکار داریم، و چنان که دیدیم، نمی‌توان انتظار داشت که مرزهای یک تعریف صلب‌تر از مرزهای خود مفهوم مورد تعریف داشته باشد (مگر اینکه بخواهیم مفهوم را تخصصی کنیم). تنها می‌توانیم در پی آن باشیم که تعریف همه‌ی چیزهایی را به روشنی در مفهوم می‌گنجد شامل، و همه‌ی چیزهایی را که به روشنی در مفهوم نمی‌گنجد مانع شود، و موارد مرزی را نیز ناروشن باقی گذارد.

بنابراین، تا آنجا که به نظر من می‌رسد، تعریف ما تعریف خوبی است. شما باید خود تصمیم بگیرید که با این تعریف موافق آید یا خیر – شاید نکته‌ای باشد که من از آن غفلت کرده‌ام. اما فارغ از اینکه با تعریف حاصل موافق آید یا نه، فرآیند استدلال پشت آن نشانگر روشی است که برای تعریف یک مفهوم پی‌گرفته می‌شود.

آزمون تمرینی

یکی از مفاهیم زیر را تعریف کنید:

روزنامه، تملق، آپارتمان. مفهوم را در یک طبقه بندی جنس-نوع قرار دهید، یک ویژگی ذاتی بیابید که آن مفهوم را از دیگر انواع جنس متمایز می‌کند، و به دنبال مثال‌های نقض بگردید. وقتی متقاعد شدید که جنس و فارق درست را یافته‌اید، تعریف خود را هرچه دقیق‌تر در یک جمله بیان کنید.

خلاصه

تعریف عبارتی است که به ما می‌گوید یک مفهوم به چه معناست. کارکرد تعریف، تعیین مصادیق مفهوم، فشردن معرف ما از آن مصادیق، و ربط دادن مفهوم با دیگر مفاهیم است.

یک تعریف باید جنسی را که مفهوم بدان تعلق دارد، و ویژگی‌های ذاتی مفهوم (فارق آن را) بیان کند. فارق مصادیق مفهوم را از دیگر انواع همان جنس مجزا می‌نماید. یک تعریف نباید خیلی وسیع یا خیلی محدود باشد. تعریف نباید دوری باشد، یا از واژگان سلبی غیر ضروری، یا زبانی ناروشن استفاده کند.

برای برساختن یک تعریف، باید نخست جنس را بیابیم، سپس به دنبال فارقی باشیم که طبقه‌ی صحیحی از مصادیق را مجزا می‌کند و ویژگی‌های ذاتی‌شان را بیان می‌دارد، در نهایت با جستن مثال‌های نقض و بررسی مطابقت آن با دیگر قواعد، نتیجه را مجدداً و ارسی کنیم.

تمرین

الف. در هر یک از تعاریف زیر مشخص کنید چه قاعده (یا قواعدی) نقض شده اند؛ و ب) عبارت را مجدداً چنان بیان کنید که تعریف مناسبی از واژگان ایتالیایی باشد.

1. لشکر بخشی از ارتش یک کشور است که از تانک استفاده می کند.
2. لامپ یک منبع نور قابل حمل است که برای داخل ساختمان استفاده می شود و بر کف ساختمان قرار می گیرد.
3. دست دادن آن است که دو نفر دست راست همدیگر را فشار دهند.
4. جنس یک طبقه ی عمومی است که مصادیق مفهوم به آن تعلق دارند.
5. بیماری وضعیتی است که در آن ارگانسیم به مراقبت پزشکی نیاز دارد.
6. پیشه ور کسی است که پیشه اش را به راحتی انجام می دهند.
7. شخص ساده لوح شخصی است که به راحتی فریب می خورد. (توجه: این تعریف صرفاً به خاطر اینکه "شخص" تکرار شده، دوری نیست؛ ما در صدد تعریف ساده لوح هستیم و نه شخص.)
8. اندیشیدن یک فعالیت فکری هدفمند است که هدف از آن اجتناب از خطاست.
9. روانشناسی دانشی است که هدف از آن مطالعه ی رفتار آدمی است.
10. ملک اشتراکی یک واحد اجاره نشده در یک ساختمان چند واحدی است.
11. اصلاحات بهبود یک سازمان با تغییر سیاست آن است.
12. مجری شخصی است که مسئول اجرای یک سیاست است.

ب. از شکل بیان تعریفی اغلب برای ساختن لطیفه، نکته، یا جملات قصار استفاده می شود. در پی ده مثال ارائه شده اند. اگر قرار باشد آنها را تعریفی جدی محسوب کنیم، چه قواعدی را نقض می کنند؟

1. "آدم محترم هرگز بی منظور به کسی توهین نمی کند." [ناشناس]
2. "خوشبختی، داشتن خانواده ای بزرگ، دوست داشتنی، غم خوار و با محبت است، در شهری دیگر." [جورج برنز]
3. "تبلیغات، هنر واداشتن دیگران به قبول چیزی است که خود بدان باور ندارید." [آبا ایان]
4. "ریاکاری خراجی است که گناه به فضیلت می دهد." [لاروشفوکو]
5. "انقلاب ما انفجار نور بود" [خمینی]
6. "خانه جایی است که وقتی باید به آنجا بروید، باید شما را ببینند." [رابرت فروست]
7. "محافظه کار دولتمردی است که دل در گرو تباهی های موجود دارد، در مقابل او لیبرال است که خواهان جایگزینی آنان با تباهی های دیگر است." [آمروز بیرس]

8. " به چه کسی کلبی می گویند؟ کسی که قیمت همه چیز را می داند و هیچ چیز برایش ارزش ندارد" [اسکار وایلد]

9. "تعریف، محاصره کردن جنگل ایده ها با حصار کلمات است" [ساموئل باتلر]

10. "عشق یعنی هرگز مجبور نیستید بگویید که متأسف اید" [اریک سگال]

ج. هریک از تعاریف زیر را ارزیابی کنید. اگر فکر می کنید اشتباه اند - در برخی موارد این تصمیم دشوار و بحث برانگیزی است - قاعده یا قواعدی را که فکر می کنید نقض کرده اند بیان کنید.

1. " انسان، ارگانیک است که می تواند خارج از رحم مادر نیز به زندگی ادامه دهد." [نامه به سردبیر، نیویورک تایمز، 12 می، 1981]

2. " اکنون زمان آن رسیده که این مجادله ی کلامی را حل کنیم، و معنای اصلی 'لیبرال' را در تاریخ سیاسی مان بیان کنیم. به بیان ساده، 'لیبرال' کسی است که می پذیرد به منظور بهترین خدمت به جامعه ی پویایی که همیشه در حال تغییر است، تغییر دولت گریز ناپذیر است. [نامه به سردبیر، نیویورک تایمز، 27 جولای 1976]

3. " فقر را تنها در قالب مفهوم محرومیت نسبی می توان به طور عینی تعریف نمود و به نحو سازگاری استعمال کرد... افراد، خانواده ها و گروه هایی از جامعه را می توان فقیر انگاشت که فاقد دسترسی به انواعی از تغذیه، مشارکت در فعالیت ها، شرایط و ملزوماتی زیستی باشند که در جامعه شان عمومیت دارند، یا دست کم به طور گسترده ای پذیرفته شده یا تشویق شده اند. [پیتر تاون سند، فقر در بریتانیا]

4. "پیشرانش: به معنای نیرو وارد کردن است؛ شیء مورد پیشرانش باید اندازه و وزن مشخصی داشته باشد، اما برای مقصود ما هر شیئی قابل قبول است. [راجر شانک، "بازنمایی و فهم متن"، در هوش ماشینی]

5. "جنایت عملی است که ناقض قانونی باشد که انجام اش را منع کرده و برایش مجازاتی در نظر گرفته است." [جیمز، کیو. ویلسون و ریچارد هرنتاین، جنایت و سرشت بشر]

6. "صداقت گفتن هرآن چیزی است که در ذهن مان است." [ریچارد، سی. کابو، معنای حق و خوبی]

7. "من رسانه ی را آزاد می دانم که ضامن حکومت مردم، توسط مردم، و برای مردم و در صورت لزوم تقویت کننده ی آن باشد." [والتر کارپ، "مباحثه ی : آیا رسانه ها می توانند حقیقت را بگویند؟"، مجله ی هارپرز، ژانویه 1985]

8. "حکومت دموکراتیک همواره به معنای حکومتی است که در آن شهروندان، یا تعدادی کافی از آنان، نماینده ی مؤثر اراده ی عمومی باشند؛ آزادانه، و مطابق صور مستقری عمل کنند؛ و حاکمان را، و قوانین اداره ی جامعه را تعیین کنند." [کارل پکر، دموکراسی مدرن]

9. "ادبیات، تلاش انسان است برای پرداختن تاوان نادرستی شرایط اش." [رالف والدو امرسان، "واتر ساویج لاندور"]

10. "در حقیقت، می توان سازمان را ساختاری هدفمند از روابط قدرت تعریف کرد." [چارلز، ای. لیندبلوم، سیاست ها و بازارها]

11. "اندیشیدن توقف موقتی غفلت است." [باکمینستر فولر، اتوپیا و نسیان]

12. "من علم را سازمانی از معارف مان تعریف می کنم، به نحوی که سرشت پنهان بالقوه ای از طبیعت را آشکار سازد." [یاکوب برونوفسکی، علم و ارزش های انسانی]

13. "ساماندهی [به معنای ساماندهی دولتی اقتصاد]، نوعی وکالت دادن است که به موجب آن قوه ی مقننه مرجعیت قانون گزاری را به قوه ی مجریه تفویض می نماید." [نامه به سردبیر، مجله ی Reason، ژانویه ی 1985]

14. "[آزمایش] عملی است که در شرایط کنترل شده به منظور کشف یک معلول یا قانون ناشناخته، آزمودن یا وضع یک فرضیه، یا نشان دادن یک قانون معلوم انجام می گیرد" [نعت نامه ی ویستر]

15. مالیات مبلغی اجباری است که شخص، بدون اینکه منافع خاصی را در نظر داشته باشد، به دولت می پردازد تا مصروف مخارجی شود که به نفع عموم است. [ادوارد سلینگمن، جستارهایی در تعیین مالیات]

پ. در هر جفت از جملات زیر، واژه ی ایتالیکی استعمال شده است. آیا این واژه در هر دو جمله مفهوم واحدی را بیان می دارد؟ در هر جفت، جمله ی اول را با دومی مقایسه کنید و احتمالات زیر را بررسی کنید: واژه ی ایتالیکی در هر دو جمله مفهوم واحدی را بیان می کند، واژه دو مفهوم متفاوت را بیان می کند، یا معنای واژه در یکی از جمله ها استعمالی استعاری از معنای دیگر است.

1. (آ) اگر آهن را در محیط مرطوب بگذاریم خورده می شود.

(ب) اگر پلوماهی را جلوی گربه بگذاریم خورده می شود.

2. (آ) جامی است که عقل آفرین می زندش صد بوسه ی مهر بر جبین می زندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین می زندش

[خیام]

(ب) ساقی به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

[حافظ]

3. (آ) فکر کنم در آزمون سراسری قبول شوم.

(ب) ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش

[حافظ]

4. (آ) روابط میان دو کشور آکنده از تنش است.

(ب) برای مریم رسیدگی همزمان به امور خانوادگی و وظایف کاری اش بسیار تنش زا است.

(پ) چدن با اعمال تنش ناگهانی شکسته می شود، اما اعمال تنش به آهن چکش خوار موجب کشیدگی آن می شود.

5. (آ) ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ از این فسانه هزاران هزار دارد یاد

[حافظ]

(ب) انقلاب کپرنیکی تصور انسان را از جایگاه اش در جهان تغییر داد.

(پ) ما انقلاب خود را به تمام جهان صادر می کنیم.

[محمدبهشتی]

ت. مفاهیم زیر را در یک دیاگرام طبقه بندی مرتب کنید که روابط جنس-نوع را نشان دهد. آنگاه هر مفهوم را تعریف کنید.

میز، تخت، مبلمان، میز تحریر، صندلی

ث. هر یک از مفاهیم زیر را تعریف کنید.

1. عذب

2. فارق

3. وام

4. کامپیوتر

5. پیروی

6. روزنامه نگار

7. مبتدی

8. حسادت

ج. هر یک از تعاریف زیر از تروریسم را بررسی کنید. شباهت ها و تفاوت های میان آنها را بیان کنید، و بگویید به نظرتان کدام یک بهتر است.

1. " تروریسم توسل به خشونت برای پیشبرد مقاصد سیاسی است، [از جمله] هر گونه اعمال خشونت به منظور ایجاد رعب در جامعه یا بخشی از جامعه" [قانون ضد تروریستی بریتانیا]
2. " تروریسم ارتکاب عمدی و نظام مند قتل، خسارت، و تهدید بی گناهان برای ایجاد وحشت در جهت نیل به مقاصد سیاسی است." [موسسه ی جاناتان]
3. " تروریسم خشونتی عمدی است که قربانی آن شهروندان و مقصود اصلی آن تضعیف روحیه یا امتیاز خواهی از دشمن یا جلب توجه به یک موضوع است" [نامه به سردبیر، نیویورک تایمز، 6 آوریل، 1986]
4. "تروریسم اعمال غیرقانونی زور یا خشونتی تعریف می شود که علیه اشخاص یا اموال، به منظور ارباب یا اجبار دولت، شهروندان، یا هر بخشی از جامع برای حصول اهداف سیاسی یا اجتماعی صورت می گیرد." [تعریف رسمی اف.بی.آی]
5. "تروریسم تنها به آن قسم خشونتی اطلاق می شود که گهگاه توسط سازمان ها یا اشخاصی اعمال می شود که برای کسب اهداف سیاسی یا مذهبی شان معتقد به توسل به ارباب اند" [نامه به سردبیر، نیویورک تایمز، 5 جولای، 1986]

چ. به کمک آموخته های خود در مورد تعاریف، رابطه ی میان هر دسته از واژگان زیر را شرح دهید. مشخص کنید که کدام اعضای هر دسته مترادف اند، و تفاوت های معنایی میان واژگان نامترادف را بیان کنید.

1. بازی، ورزش
2. دلیر، جسور، شجاع
3. آزار، رنجش، توهین
4. صادق، راستگو، صمیمی
5. آموزش، تعلیم، کارورزی
6. آرمانگرا، نستوه، متعصب
7. آرایش، تزئین، تهذیب
8. اغواگر، گیرا، جذاب

ح. در نگارش شیوا و روان، آموخته هایتان در مورد تمایز میان آنچه که ذاتی و اساسی است و آنچه حاشیه ای است، به کارتان می آید، و برعکس تلاش برای شیوا نویسی کمک می کند تا ذهن خود را بر موارد اساسی متمرکز کنید. به این منظور در اینجا دو تمرین طرح شده است:

1. برای کسی که بازی X-O یا نقطه بازی را بلد نیست، با کمتری کلمات ممکن شیوه ی بازی را شرح دهید.
2. به دوست یا والدین خود نامه ای بنویسید، و با شرح دلایل نیازتان، از آنها درخواست پول کنید. آنگاه نوشته تان را به صورت تلگرامی خلاصه کنید. فرض کنید که برای هر کلمه باید 100 تومان بپردازید.